

چاپ سوم

شناخت کافکا

دکتر بہرام مقدادی

استاد دانشگاہ تہران

کافکا
دراوند پیشہ ہاے
انسان امروز
پرز سے تنہا ہے

پیش‌گفتار

از کتابهای نقد ادبی که به زبانهای خارجی منتشر گردیده تنها یکی به زبان فارسی برگردانده شده که تاریخچه نقد ادبی از یونان قدیم تا دوران معاصر در کشورهای انگلیسی زبان است و متأسفانه کسانی که تاکنون به زبان فارسی کتاب نقد نوشته‌اند یا تصورشان از نقد معنی کردن واژه‌ها بوده، که در هر واژه‌نامه‌ای یافت می‌شود، و یا مروری در تاریخچه نقد ادبی در کشورهای اروپایی بوده و یا به بررسی صناعات شعری و عروض پرداخته‌اند. آنچه که در این مرحله در زمینه ادبیات و نقد ادبی در ایران ضرورت دارد و جایش خالی است بررسی و تجزیه و تحلیل عملی ادبیات است که اساتید فن به علت عدم آشنایی با نظریه‌های نقد ادبی غربی و شیوه‌های گوناگون نقد، چون نقد صوری، نقد روانشناختی، نقد اسطوره‌ای، نقد جامعه‌شناختی و غیره، تاکنون مبادرت به بررسی و تجزیه و تحلیل جدی ادبیات نکرده‌اند. دلیل اصلی این فقدان این است که از سویی برخی اساتید ادب فارسی با این شیوه‌ها آشنایی ندارند و از سوی دیگر کسانی که به علت تحصیلات یا تحقیقاتشان از ادبیات و نقد ادبی غربی آگاهی دارند، ادبیات این مرزوبوم را درست نمی‌شناسند. به ناچار باید کتابی وجود داشته باشد که ادبیات را به طور جدی مورد بررسی و نقد و تحلیل قرار دهد تا الگویی برای کاربرد همان روشها در ادب فارسی باشد. از سوی دیگر چون دانشجویان درس نقد ادبی در دانشگاهها به ناچار باید با این شیوه‌ها آشنا شوند و کتابهایی که

تاکنون در این زمینه در کشورهای غربی نوشته شده زبانی پیچیده دارند و بیشتر به ارائه نظریه‌ها و تاریخچه نقد می‌پردازند، وجود کتابی که از عهده این کار به زبان ساده و ملموس برآید ضروری است.

کتاب حاضر که به بررسی و نقد آثار یکی از پیچیده‌ترین و پرابهام‌ترین نویسندگان معاصر می‌پردازد در هفت فصل نوشته شده است: در فصل اول زندگی نامه فرانتس کافکا و مسائل خانوادگی اش که در شناخت و درک آثار او مؤثر است مورد بررسی قرار گرفته است. در این فصل از خانواده و زادگاهش گرفته تا تأثیر نظریه‌های فیلسوفانی چون کسی بر که گور و مکاتب ادبی و هنری زمان نویسنده چون سوررئالیسم و اکسپرسیونیسم بر او مورد بحث قرار گرفته است. بخشی از این فصل به بررسی سبک و زبان نویسنده اختصاص داده شده و سرانجام جایگاه هنری اش در شرق و غرب بررسی شده است.

در فصل‌های بعد آثار نویسنده به ترتیب تاریخی نقد شده است: برای مثال در فصل دوم داستان‌هایی که در سال ۱۹۱۲ نوشته، یعنی «داوری» امریکا و مسخ تجزیه و تحلیل شده؛ در فصل سوم داستان‌های مربوط به جنگ جهانی اول یعنی سال ۱۹۱۴، به نام‌های «گروه محکومین» و محاکمه نقد گردیده؛ در فصل چهارم داستان‌های مجموعه پزشک دهکده که در سال ۱۹۱۶ نوشته شده؛ در فصل پنجم داستان‌های «گراکوس شکارچی» و «دیوار بزرگ چین» که در سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ نگارش یافته؛ در فصل ششم داستان‌های مربوط به سال ۱۹۲۲ یعنی «هنرمند گرسنگی» و «کاوش‌های یک سگ» و در فصل آخر، داستان «لانه» که در سال ۱۹۲۳ نوشته شده مورد بررسی قرار گرفته است.

بهرام مقدادی

فصل اول

شناختی از کافکا

زندگی نامه کافکا داستان تنهایی انسان معاصر است؛ انسانی که در لاک خود فرو رفته و ارتباطش را از روی ناچاری با جهان خارج قطع کرده است؛ کسی که توان انجام دادن هیچ کار مثبتی را ندارد و حتی در آفرینش هنری هم خود را موفق نمی‌داند، چنانکه می‌دانیم کافکا تا هنگامی که زنده بود بیش از یکی دو کتاب منتشر نکرد و گمنام باقی ماند، اما پس از مرگ، با انتشار دیگر آثارش به سرعت در اروپا به شهرت رسید و تا آنجا در ادبیات معاصر تأثیر گذاشت که امروزه کمتر نویسنده‌ای در غرب پیدا می‌شود که از او ملهم نشده باشد؛ به همین دلیل سبک نگارش بسیاری از نویسندگان غربی را کافکایی نامیده‌اند. البته نباید فراموش کرد که علت گمنام ماندن کافکا بی‌اعتنایی جامعه نسبت به آثارش نبود بلکه او علاقه‌ای به کسب شهرت و ثروت در زندگی نشان نداد و تا آخرین لحظه حیاتش تمام کوششهای خود را صرف به کمال رساندن شخصیت انسانی خود کرد.

فرانتس کافکا در سوم ژوئیه ۱۸۸۳ در خانواده‌ای یهودی در شهر

پراگ به دنیا آمد. پدرش اهل چکسلواکی بود و تجارتخانه داشت. در اواخر قرن نوزدهم در شهری مانند پراگ امکان پیشرفت اجتماعی فقط برای کسانی فراهم بود که به زبان آلمانی تکلم می‌کردند چرا که چکسلواکی زیر سلطه اتریش قرار داشت. پدر کافکا ناچار شد خود را با شرایط جدید اجتماعی سازگار کند؛ در نتیجه کودکان خود را به مدارس آلمانی پراگ فرستاد. اما چون خود در شرایط سختی پرورش یافته بود می‌خواست فرزندانش را هم در همان شرایط پرورش دهد در حالی که روحیه حساس فرانتس کافکا به هیچ وجه این سختگیریها را تاب نمی‌آورد. پدر کافکا هیچ وقت نتوانست حساس بودن شدید پسر خود را درک کند و اصرار می‌ورزید تا او را شخصی مانند خود بار آورد. حمله کافکا به مظاهر قدرت در نوشته‌هایش احتمالاً می‌تواند ناخودآگاه حمله به همان استبدادی باشد که پدرش مظهر آن بود.

در آن هنگام، یهودیانی که فرهنگ و روش زندگی آلمانی را پذیرفته بودند، با آنکه در زندگی اقتصادی و اجتماعی پراگ نقش مهمی را ایفا می‌کردند ولی مورد اطمینان مردم قرار نمی‌گرفتند؛ هم مردم چکسلواکی و هم آلمانیها از پیشرفت این یهودیان که بر همه شئون اقتصادی و تجاری نظارت می‌کردند و صاحب کارخانه‌ها شده بودند ناراضی بودند. در دهه ۱۸۹۰، احساسات ملی و میهنی آلمانی که با احساسات ضد یهودی نیز آمیخته بود، در اتریش به اوج خود رسید و با احساسات میهنی مردم چکسلواکی در تقابل قرار گرفت. در محیطی پر از اینگونه کشمکشهای مذهبی و میهنی رشد عاطفی فرانتس کافکا متزلزل شد و نویسنده جوان نتوانست تصمیم بگیرد که به کدام دسته و فرقه بپیوندد و همین احساس عدم تعلق، که هر یهودی ساکن پراگ در آن زمان دچارش شده بود بعدها

در نوشته هایش منعکس گردید.

نخستین روزی که کافکا به مدرسه قدم گذاشت ۱۶ سپتامبر ۱۸۸۹ بود. سالها بعد در نامه ای به یکی از زنهای مورد علاقه اش، میلنا جسنیکا^۱، نوشت:

... آشپز ما هر روز صبح مرا به مدرسه می برد. زنی بود نحیف، با جثه کوچک، دماغ نوک تیز و گونه های گودرفته و زردرنگ ولی با اراده و قدرت و تسلط. ما در خانه ای زندگی می کردیم که دو میدان را از هم جدا می کرد [خانه و مدرسه]... به مدت یک سال هر روز صبح به محض اینکه پایمان را از خانه بیرون می گذاشتیم، آشپز می گفت که می خواهد به معلممان بگوید من چقدر در خانه شیطنت می کنم. راستش، آن قدرها هم که او می گفت شیطنت نمی کردم فقط ترشرویی و بداخلاقی می کردم و حالت گرفته و غمگین و افسرده داشتم و در خانه همکاری نمی کردم - همین کافی بود که آشپز حکایتی برای گفتن به معلم داشته باشد. چون آشپز را خوب می شناختم تهدیدش را جدی می گرفتم. اول فکر می کردم ای کاش فاصله خانه تا مدرسه فرسنگها بود و در طول راه اتفاقی می افتاد (البته فاصله خانه تا مدرسه آن قدرها هم زیاد نبود - و همین باعث می شود که حالت سبکباری کودک تدریجاً تبدیل به دلهره و درخود فرورفتن شود)؛ دستکم تا زمان عبور از آلتشتترینگ^۲ هنوز شک داشتم آشپز، که در خانه برای من مظهر قدرت بود، به خود اجازه دهد به معلم، که او هم مظهر قدرت در جهان بزرگ بیرون از خانه

1. Milena Jesenka

2. Alstadter Ring

بود، چیزی بگویند. احتمالاً این مطلب را هم به زبان می‌آوردم که آشنیز با لبهای باریک و بی رحم خود فوراً در جوابم می‌گفت می‌خواهم باور کنم یا نه فرقی نمی‌کند ولی او کار خودش را خواهد کرد. وقتی سرپیچ بازار قصابها می‌رسیدیم... وحشت از تهدیدی که آشنیز کرده بود بیشتر مرا از پا درمی‌آورد. مدرسه که به خودی خود جای ترسناکی بود ولی او هم داشت ترس از مدرسه را تشدید می‌کرد. به التماس می‌افتادم ولی او سرش را به حالت منفی تکان می‌داد؛ هر چه بیشتر التماس می‌کردم، موضوع جدی‌تر می‌شد و خطر وحشتناکتر، تا جایی که من می‌ایستادم و از او تقاضای بخشش می‌کردم ولی او مرا با خود می‌کشید؛ تهدیدش می‌کردم که اگر پدر و مادرم بفهمند چه‌ها که نخواهند کرد؛ او می‌خندید... من خودم را به در مغازه‌ها و گوشه ساختمان‌ها می‌چسباندم و از رفتن خودداری می‌کردم تا مرا ببخشند، دامنش را از پشت می‌گرفتم... ولی او مرا به دنبال خود می‌کشید و می‌گفت همین جریان را هم به معلم من خواهد گفت؛ داشت دیر می‌شد و ساعت در میدان یا کوپز کیرشه^۳ هشت ضربه می‌زد. زنگهای مدرسه به صدا درمی‌آمدند و بچه‌های دیگر می‌دویدند؛ من همیشه از دیر کردن می‌ترسیدم، حالا ما هم می‌بایست می‌دویدیم و من با خودم فکر می‌کردم: «بالاخره می‌خواهد بگوید یا نه؟» - ولی او هیچوقت به معلم چیزی نمی‌گفت و همواره این ترس را در من ایجاد می‌کرد که ممکن است بگوید و هر بار احتمال گفتنش بیشتر می‌شد زیرا هر دفعه می‌گفت: «دیروز نگفتم ولی امروز حتماً خواهم گفت.» و این حربه‌ای بود که همیشه از آن استفاده می‌کرد.^۴

3. Jakobskirche

4. Johann Bauer, *Kafka and Prague*, trans. by P. S. Fella (New York: Praeger Publishers, 1971), pp 45-8.

احساس تنهایی و انزوای کافکا در دوران دبیرستان شدت یافت. او که نمی‌توانست مانند هر نوجوان دیگری با همکلاسه‌هایش ارتباط برقرار کند بیشتر در خود فرومی‌رفت و ساعات بیکاری خود را به مطالعه می‌پرداخت و از این راه با افکار و عقاید فیلسوفانی چون سورن کی‌یر که گور و فردریک نیچه آشنا گردید و آثار داروین را مطالعه کرد. هرمان کافکا، پدر نویسنده، تصمیم داشت پسرش را به جای رثال شوله^۵ به دبیرستان گمنازيوم^۶ بفرستد که در آن توجهی به علوم انسانی می‌شد. فرانتس کافکا، پس از موفقیت در امتحانات آلمانی، ریاضی و ادیان، وارد دبیرستان دولتی^۷ در بخش قدیمی شهر پراگ شد که در آنجا دروس را به زبان آلمانی تدریس می‌کردند. این یکی از دبیرستانهای معروف شهر پراگ بود که به سختگیری شهرت داشت. فضای این مدرسه خشک و رابطه معلم و شاگرد بسیار سرد و رسمی بود. فرانتس با آنکه به رغم بی‌توجهی به وضع ظاهرش، در مدرسه محبوبیتی در میان همکلاسان خود پیدا کرده بود اما با آنها نمی‌جوشید و اگر هم به اتفاق آنها به جایی می‌رفت در بحثهای شان شرکت نمی‌کرد.

او در پانزده سالگی آثار اسپینوزا را می‌خواند و هر وقت هم به کنیسه می‌رفت چنان تجارب ناخوشایندی را از سر می‌گذراند که از آنجا بیزار می‌شد. کافکا از همان نخستین روزهای نوجوانی آزاداندیشی بود که برخلاف عقاید متعارف فکر می‌کرد و گاهگاهی هم می‌خک سرخی به

5. Realschule

6. Gymnasium - دبیرستانی که در آن به علوم انسانی و تدریس زبانهای یونانی و لاتین

توجه زیادی می‌شد

7. Staatsgymnasium

نشانه گرایش به سوسیالیسم به سینه می‌زد.

فرانتس همواره ناچار بود برای رفتن به مدرسه از بازار قصابها بگذرد. چهار سال تمام کودک حساسی مانند او هر روز در راه مدرسه مناظری چون لاشه خون آلود خوک و گاو را می‌دید که از چنگک دکانهای قصابی آویزان بود و پشت شیشه‌های مغازه‌های گوشت‌فروشی چشمش به سر خوکهایی می‌افتاد که در بشقابهایی پر از خون به معرض فروش گذاشته بودند. تمام این تجربیات تأثیرات عمیقی در کافکای خردسال گذاشت به طوری که در آثارش یا در یادداشتهای روزانه‌اش درباره اعدام، کارد قصابی، کشتن و توده‌های گوشت چیزهایی نوشت؛ او در چهارم ماه مه ۱۹۱۳ در دفتر یادداشتهای روزانه‌اش نوشت: «همیشه تصویر کارد قصابی [را به یاد می‌آورم] که با سرعت و دقت، بدون دخالت احساس، گوشت تنم را می‌برد و آنرا تند تند ورقه ورقه می‌کند...» زمانی هم که کافکا به مدرسه ابتدائی آلمانی زبان پراگ می‌رفت در کنار دبستانش مدرسه‌ای خاص کودکان چک قرار داشت. ظاهراً این دو مدرسه در دو بخش جداگانه از یک ساختمان قرار داشتند. بنا به گفته معاصران کافکا کودکان هر دو مدرسه هنگام به خانه رفتن مزاحمتهایی برای یکدیگر ایجاد می‌کردند، زیرا در پراگ آن زمان عقاید ملی و مذهبی حتی در ذهن کودکان هم نفوذ کرده بود و کودکان شش ساله هم خود را قهرمان ملی می‌پنداشتند... در همین خیابانهای پراگ بود که کافکای خردسال از همبازیهای خود آموخت که بیگانه‌ای بیش نیست و نه تنها کسی اعتنایی به او ندارد، از او متنفر هم هستند و به هر حال با دیگران فرق دارد.^۸

8. Pavel Eisener, *Franz Kafka and Prague*, trans. by Lowery Nelson and Rene Wellek (New York: Golden Griffin Books, 1950), pp. 42-3.

THE STUDY OF KAFKA

Dr. Bahram Meghdadi

کتاب شناخت کافکا با زبانی ساده زندگینامه و نوشته‌های این نویسنده‌ی فیلسوف را مورد تجزیه و تحلیل موشکافانه قرار می‌دهد. کافکا بر خلاف صادق هدایت نویسنده خوش‌بین بود و با شهادت تا آخرین روزهای زندگی‌اش با بیماری مزمن سل مبارزه کرد. کافکا درد فلسفی داشت و مانند منصور حلاج و حضرت موسی به خواست با خداوند تکلم کند. حلاج موفق شد و ندای اناالحق سر داد و حضرت موسی با خداوند در طور سینا مکالمه کرد ولی به کافکا با معنی کوشش‌ها و صداقتش از جانب خداوند ندایی نرسید و او در رسیدن به حقیقت ناکام ماند.

دکتر مقدادی تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در زادگاهش شهر رشت به پایان رساند. در سال ۱۳۴۱ با احراز رتبه اول دانشنامه لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی را کسب کرد و جزو شاگردان اول دانشگاه‌ها راهی آمریکا شد. در ۱۹۶۹ موفق به دریافت درجه دکترای ادبیات انگلیسی از دانشگاه کلمبیا در آمریکا گردید. وی پس از بازگشت به ایران در دانشگاه تهران مشغول تدریس شد و در سال ۱۳۸۰ استاد نمونه کشور شناخته شد. از دکتر مقدادی تاکنون حدود صد مقاله علمی در نشریات تخصصی ایرانی و خارجی و چهارده عنوان کتاب منتشر شده است وی در سمینارهای متعدد خارج از کشور سخنرانی کرده و طبع این سال‌ها در دانشگاه‌های آمریکا ادبیات تطبیقی تدریس کرده است.

